

## مناقب

مولف  
بی بخش محملین



48/9

مناقب سنیائی، نظم فارسی

از این بخش مخلص به شملین

مکرمہ الیوم فی صبح الفجر اشرق فجر محمدی زکریا  
سکن مرید کے (خانیہ خیلوہ)

(محمد بن باز) (سید القادی)

$\frac{1}{2} \times 114 = 57$

مفتی محمد رفیع

W.H. Hall  
\$113,600, 18

هو للعین

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنام آنکه ناسخ و جابهاست	نمایش جوهر تسبیح پادشاه است
مجاوبه بسا الحمد لله	که بر العلماء تبارک
ترا ایاک بعدد و دوعا	و ایاک ارجاء است
هو الرحمن شک الرحیم است	و مالت بقیه الدییم
خدا یا اهدنا الصراط محکم	صراط المستقیم انصاف
صراط انا که صوفی الذین	زافعت علیهم برکیند
ز غیرت غیر مفضی علیهم	ناه خشم و لا تقی لرحیم
ولا الضالین ضلالت	و امین برکت شاه مولانا

در وصف رسول اکرم صلی الله علیه و آله

حمد باعث ایجاد عالم	حمد افتخار اولاد آدم
حمد که نبودی کس نبودی	و نبودی هر دو عالم را وجود
حمد رحمته للعالمین است	حمد شافع و زائین است

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد سر اول آخر آمد زمین و آسمان صفا آمد

محمد در شریعت عبید بوده ولی اند حقیقت کسم تو بود

میان احد و احمد مفاق حقیقتی یکدیگر مفاق

مقام حیرت و شکوت است و لای حله اینجائی شہوت است

و در حق بر بر آل و اصحاب نجوم دین احمد صلا احب

در صبح اینجا گوید

نخستین حضرت صدیق اکبر بناش گفت حضرت اکبر

زاوایه صوفی و باغبان درگاه ثانی اقلین ران

و در حضرت ششم خط عادل فقیه و الصلو و کمال

سیوم عثمان عفا صفت فریضان که از صفا و قنا اینفقون

کمال و صف و ایزوتی نخستین کرد و تیزال علی

بسم الله الرحمن الرحيم علی بن ابیطالب حرام

لهم انزل الیای فی صوم لفرمود بنایش در عالم

علیهم اجمعین صلوات مبارکات ایشان متفق باد

در سبب تالیف گوید



کنون سگین سبب تالیف گوید	براه راستی که چون مار پوید
جناب معلوی نور محمد	لوا این پنج بزرگان چیست از حد
در آن افراد بوده جا تقریبا	چو دیدم طبع خوشید و تعلیم
بصانه کرده اند دست خوشید	چو شش طبع و پیش و خشنید
زبانش آتش دل را بیان کرد	بنوکت سلم پس آنرا اعیان کرد
بیاعلمگی و لاویسوی میدان	بدو آواز همچون شیر عمران
سگ و گاه حضرت عفت عظم	عزت دار و بشیران در عالم
چرا غمناک دل خاشا نشین	بکس تصدیق ز انچه صدق بین
ایین در و جز این خواجه کوی	ازین زنبور نیشان چه نری
خوشامت از ایشان نشد و آ	ز ملک حال خوشامت چه آ
خوشامت اینها کرم بازار	یکی ملای و بازی ریاکار
بیای شیرشای پیرشیت	باقبال خمیسه الی عشرت
یک صله دمازین گوزنان	برون آور خور بگذار بجان
بیای شیرش گاو شین	بدان سوت و میگوشت
بیای شیران پاد در هرگاه	لکه کوهی کف از خود درگاه

نبرد آن سینه مشان از تهو  
خوار گنگرا از آن تصور  
بیاد عرصه ای شیرین پاک  
که شد میل و مان به توفیق پاک  
میل و شیر از تماشا  
بیا و بین تماشا چه تماشا

تخصیص قصه

شنوای جان من این است  
روداد و آه بر آسمان  
که در سجده کمال شهرت  
امش و اعطو شاعران  
بعده امش لا نور عتد  
تا فرست کام پر نه حد  
چو فارغ میشو از خواب و خواب  
سیاه قلم هم کاغذ پر  
نویس هر چه آید بر زبان  
دست و پا است از فکر فیهش  
پراکنس که خوابه سفره از  
کس از رنگون سازد جوش  
کند و با فدیانش ز شربت  
اگر صلیقا باشد موقت کشور  
شده دیوانه اندر شهر کردن  
چونان که نکاشتا شعر  
دوباره و سه باره چار بار  
ملا حبیب کینه میزد و سر  
نه از تدریس و علمش بهره برد  
و صاحب هم غایت ظاهراً  
یکی مصرع نه مطلبی به شکا

ملا حنیف تصنیف کرده  
 درین اثنا نمود یک کتابی  
 چو مرتبه آمد ثوب اینها  
 بیان سازد میان این شهنشاه  
 و میان متفق و احوالنا بود  
 که اینست اسرار این شهنشاه  
 میدانم از این نوز و راه  
 که اینست از نگار میر و  
 رجال و پادشاه و پادشاه  
 که اینست از نگار میر و  
 رجال و پادشاه و پادشاه

زنی شایسته ملک کبریا  
 زهر لشر فانی اشخ گشته  
 عوشت منت عجب جابه و جانش  
 فانی است آخر دجه شایسته  
 فانی نفس چه در عاقل  
 عین اندک من خوب چه پریم  
 فقد کائنات شایسته آمد  
 خصله چون که زین است مبدوم  
 چه خند هم است اینجا صبح خام  
 رویم چه فانی اشخ گویند  
 بهینه دوری زانچه جویند

فَنَفْسٌ فَقَدْ عَرَفَ  
لَمَنْ عَرَفَ مَرَّةً فَقَدْ  
كَانَ لِسَانَهُ



فنا فی الشیخ گردد حاصل انگاه  
 لقصور شیخ اندر خویش همه گاه  
 مطیعش از کل وجوه است باشد  
 دل فرقه از غیر او تراشد  
 شود چهل سینه اش از کینه پاک  
 و انس گردد از خویش نه پاک  
 مطیعش و شیرین باشد دائم  
 که تابشی طریقت افرا  
 خدا فرستد گریته بظاہر  
 تا لکن بخوبی باشد با هر  
 چنین وقتی بجه از او یک  
 که با منده از دانش همه تمام  
 چنین کاری است که شرع و ریف  
 ز محرم غیر محرم را میرزند  
 علی آن کار باشد در حقیقت  
 موافق شرع و دل و غیر آن  
 بجه این فعل صیقل یافته  
 کما می باز صبر دل رسیده  
 اگر از صبر طاعت نکرده  
 زبان و دل ز قدح نفس سنجیده  
 نمی بیند از سر راهی  
 مصایب بیند آن فعل مناسبت  
 نه از هر کس پس خارق از هر گاه  
 شوق پیدا نمود از اصل  
 چنین دارم ز خویش کامل  
 مثال دور اصل الله و اصل  
 حکایت بسبیل تمثیل  
 بفرموده یکر و زیم حکایت  
 دلم شستند از کور و دل



که در صحنه کفر فیا و کربا      که بویا پیر و اصل فضل آرا  
 لباس مغربش به بنام آید      شداد و خانه طائف تو غیر  
 بفرمودش که فوج به آمد      بی گفتش صهیون مرعوب آ  
 بدو گفتند خورشید چو میگیر      بگفتش خراج داد و شکر میگیر  
 در فرمودای طائف امانم      نگه داری بیایم چون که در امانم  
 لباس و زینش همه بپوشان      مزین ساخته چون ازین  
 چون بر او ازاد نشا مرا و ا      مرصع کرده و لبر بر یک جا  
 شد و او همسجده خادم      ز حیرانی پیشانی نام  
 که هرگز بگریه نماند کرده      که در نهی خدای کت برده  
 ادا کرد عشا را از شقایق      کسی بجا نکرده به و عجبی  
 همه خاموش و متحیر نشسته      مرید و پیر پیش شاد و فتنه  
 امانت از طائف خوش گفتند      یکی خبری ای ایشان هر وقت  
 نمونای هر دور از حیران      معقل ساخته در از ایشان  
 کلید حیران با خود کرده میگفت      که خود در صبح سوارم طاق این  
 چو دیده یکدیگر بر حالت      که می و از کجائی صفت نامت

بکی گفت فلان بسته فلان نام  
 تجوی چون شدند آگاه و بینا  
 عجز به نیازی حق تعالی  
 شدم از خاندان آواره آنا  
 توفی همیشه ام انکی سیرت  
 که چون از خاندان گشتم مسافر  
 ز شیطان نفس آگاه و خدا پاک  
 کنون بگردم این طائف ز تاجر  
 محمد اله طفیل حید با کم  
 پیر و سینه ادا گویند  
 همیشه تا بوقت صبح رخ حال  
 و وقت صبح از آب دیده  
 شده تشنه فخر ما شیخ کمال  
 همی شویدا و از آب دیده  
 برون آویدنا پیر آگاه

او گرفت فلان نام ای لارام  
 ز چشم هر دو جباری گفت و نثار  
 صد گشت بر ما حکم مولا  
 خدا حفظ شد از عزت ما  
 لغت از برادر و نصیر  
 نشسته من این هیچ قادر  
 نمیدارم شد صفت هر کس  
 شدم غمناک چکد پاک قادر  
 زمانید صحن پیرم ز باکم  
 ز یکدیگر همه احوال جو بان  
 ز هر اتم و آب گشته گران حال  
 و صورت غم کردند آن جمیع  
 و بگشت کرده زان و پیدل  
 بقیه غمناک هم نم رسیده  
 بطف گفت قیمت بکر میخواه

فصل

گفته پاما



بچنین حال زنا بر خردی  
 بگفت ای حضرت اذانت کرم است  
 که پیش کن جرم و بزکام  
 و گراز لطف دارم این توقع  
 بخرونی نیست دیگر بگزدم  
 مروت نیست این کاری شفیعا  
 که هر زرق مار این قیاس است  
 و گزرمه مار اطلعت هست  
 و چونان بی چمن این چمن  
 جلوه داد ادا حضرت مال بیا  
 ازین ستر فضا هیچ آگاه  
 ز نسلی لعل است این  
 ز گردش و گردش بگرد  
 پیش نفس بر او است این  
 از آن ظالمین باطن نظر کن  
 و چونان گریه از من با زیر  
 همیشه بر جبریا این حسرت  
 علی افضل فی امید دارم  
 که از بخشش کنی مارا ترشح  
 و روزی چه بد و زخمی بدم  
 خلاف راه عدل است این شفا  
 ز بی صبری جوفیت نصیب است  
 که خشونت کنم زان این هم است  
 بگیر از من کاش و زنده  
 خرید آن نیکوخته ایام را  
 نشد و موصاف حضرت که این راه  
 سعادت است با هم میباشم  
 متوفیق شدیم بسیار فتم تاب  
 برادر اخوت احم سامع حفت  
 جفاست نفس بر کش ابد کن

خشب شمع زان ظاهر خود دید	بعین شمع زین باطن پیر
لقین در دل خود زین حکایت	خفاش ناید از صاحب ولایت
کجا آید خفاش از سالک حق	شریعت هست نور ذات مطلق
چو سالک کرد پشت خفته برین نور	خفاش بروشد زین نور
شریعت حکم را بپایان	شریعت امر است بر مسلمین
شریعت نور را یزولا یزال است	شریعت نور احمد مثل آفتاب
شریعت نور خورشید در جهان	بشریعت نور محبوب چند
شریعت نور تابان است یزدان	بشریعت احمد مختار صفا
بشریعت در محبت حق سینه	بشریعت از چرخ میروانند
بشریعت نور ایمان است او عرفا	بشریعت از هر طرف روان
بشریعت هر چه نیر و بهر کس	قوی و غالب است بهر کس
جهانی بر پیش او که را	صفا چو غنچه قطب تابعی را
بشریعت سجده بجا و عصا	ندانند این چه آسمان است دنیا
بشریعت یک درخت میوه آتش	مطیعش صانع آسمین و خاکیست
ز اصل نیکو و در هیچ صادر	که آن شبهه مخالف شمع بار



چنین برایت پیوسته بود  
 بگفت اندیشه نیت خیره گیران  
 جمعی سجاد رنگین گریه رخسار  
 که سالک سینه نموده ز راه و رسم منزه  
 قشید دیگر

مشت و دیگر مثال از من که گویم	براه صفا اقبال خوشه لایم
که حضرت شیخ صدیق الدین روزه	طلب کرد و نذر حضرت جنت بود
که ای والد شریف ای عفت	مرا حضرت بهر سیر فرما
که منم جمله اسرار الیه	بقدرت قادر از راه تا باقی
تا که گفت آقا محبوب	همان ایجا که فتن نیست مطلوب
چو صبری نیست در قلب بسیار	همیشه نمیکرد و می شمر
و گریه اجازت طلب کرد	که یا حضرت عاف ما و ما هر دو
این فرمود حضرت عفت بانش	تحمل کن مگر محبت مجانب
پیش از چندت با عرض	بقیله گاه نموده از بهر عرضی
که از طوعا و کرها عفت فرمود	بوجه خدمت کنی و در الهی
و لیکن یک نصیحت بشنوا من	بگوش و انباشت منم که

خالف شرح کر فعلی سے ا	یہ بی بگماں بشوئی دنیا
زبان دل نگہداریا بدھم	رضیت اعلیٰ کن باشوئی غم
کوئی چند اک عزم جزم آر	موالت با خدا محبوب جنتار
بازان نہ بد جزعت کہ گوی	قدم و دست گرفت لہی
رسید ناگہان و کوہ س	صفا بخاویہ شمع سے شکار
کہ باخدا در وقت شغل	نظارہ و پرورش کہ غافل
ازان و ہدایت دل صید پر	خیال مدبنا مشرق مشرق پر
در محال دید آمد آگاہ	گفت اصد دین و صد آہ
فراموش شد پند پر را	گفت بدگماں بشوئی کسما
چرا بظن شد نقصان نمود	برو و پس زبان باخوہ توجہ
بآن دین و قطب نشانی	برون آو و محبت خدا جان
بہ آگاہ و بجا غوث عالم	کہ نقصان کرد و فرزند غریب
خداوند کدام آمد و بودہ	ملک و مال بشہ صحت نمودہ
و باخوہ بشہ از اہل صفت	سایہ یچنین بشہ اہل صفت
بہ اہل حضرت غوث و عالم	بآن مجذوب الحاح کرد آندہ



بدو آن هر دو طبعش را پس او را  
 چنانچه از وی گناه او را  
 فقیر اندر غضب حضرت گشته  
 سرانفرمان شیهه پدید گفته  
 کنون پس از هم بر یکی را  
 سرزائی جرم دارم نمیکش را  
 باخرازی پس از اخراج و سرزائی  
 یکی از پس منتهی آن فرد کاری  
 پی دیگر شده بسیار حضرت  
 ضعیف گارش نکرد آنکس در  
 همین یک قطب کن الیه نوری  
 بعد الیه عطا شده بود  
 چو پس آمده حضرت بلند  
 چنین فرموده بدین او را  
 نمودی پشت خالی از اولاد  
 که روی مسامح پیش خدو  
 همین یک قطب داد از تقصیر  
 خطا کردی جفا کردی بجا هم  
 ز باطن نیز آگاه بایت باش  
 نیایی باطنش جزیر کامل  
 که تا شوق ز سر احد افرا  
 که تا صحتش را بشی مراصل  
 عجب نیل سفر آوردی اینجا  
 وزان خوش آمدی چون بر واد  
 شدم پس ملحق از محراب  
 نداده دیگرم بی ز ووقع  
 توی پس از خبر من یکم نعم  
 شریف خود دیدی ظاهرش را  
 که تا شوق ز سر احد افرا  
 که تا صحتش را بشی مراصل

بود عین شمع ظلمت را باید	هر آنکس را ز سر کامل آید
بوجه نوری هدایت متحرک را	رباید دل فرازد شکستنی را
پای ایشان شعله بران باطع	شعله بر سینه پاکان جولا مع
خیال و وهم فاسد ابری کند	مطیع پیر شوق زمان بر کن
از ان مجذوب شکسته عالم	نگوا تا که حضرت عیون عالم
و یا خفته از مالش اثر بعه	بهرت اندام این جسم برون
و یا حین این صورت و طریقت	بشرید یا ملک اندر حقیقت
سرافرازیده از ناک مو ل	چو ستمنا بشروع اصل معنی
مکن سر نهایی ز مآول	ز هر غایب غایب اول
که تا یابی تقرب از وی ا	خیال سیر او در دل جدا جا
رو بد ظن از ان اندر خست	بجه آریاب معنی را بصد
که از خوف در دل بی پرواست	شروعیت خوف ذوالجلال
گمان بگذار و بیرون کن سوا	رعایت در شریعت نیست کرا
شریعت نور سر و کلمات است	شریعت جمله کلمات است
شریعت نور عرفان است مارا	شریعت دین و ایمان است مارا

شیرین باجی اتم و احمی	شرائع ماسبق و ارفع و اعلی
شیرین تر از شیخ و زین العابدین	کلمه حلقه و پیراهن مطهر
صفای چهره و سبک مصفا	ندانم این همه کرم است و
کلاه تیزی و خمداریو	مجلس زلفهای آشفته برو
و یحیی برت و یحیی کرم	سجای جامه و همسجیه کرده
اگر بوش نمیدانند شریعت	که این صفت ظاهری نیست
بشیریت تقوی و پیرنگار	خلوص قلب و صدق و برنگار
و اگر اکل الحلال و سبک گفتن	نکردن عینیت و روم نه بدین
ولا یغیب خدایه و مظاهر	و بعضی الظن از چشم نرماه
ز آیت ان اگو حکم منو	که عین الله اقیلکم مقرر
نکردن طبع بر خصل خدا پاک	ز نجاییدن دل و عنانک
بگفتن جوق حق جوق مبهگاه	میاوردن بر و ن از فلک آه
ز بعضی و کینه دل افسار کون	مخلوق خدا از غایت کردن
نوک بر صفا صبر از مصیبت	ز با نرا نند کردن از فضیلت
چنین و شرع محکم بود باید	که طایفه باطنی همه یکسانید



ز دست از زبان مؤمن برآورد	سکات مینویسد بر سر
دگر او صاف میگوید با خود دارد	کنون بساکت است انشا الله
پسندیده همه افعال اعمال	شوق قبول حق منظره افکار
بطاعت چه میزید ببارد	کنسوت چه میشود بنار
ولی از پیر کامل برنتابد	بغیر از صحبتش هیچی نیا بد
مسئله کفایت و کفایت بد	بباز و کیمیا صحبت لارا
رایعت طهر و طهرت سم طهرت	حقیقت معرفت دیگر مشهورت
همه از صحبت سر مغان جوید	موج حاصل شوی و اصل مقصود
بسیور و خبه فتنه است	کرا حاصل که او عاشق است
هر آنکو عاشق صفاق محمد	دل و جان فغان در راه احمد
فدا سازد و فدا سازد و قربان	حق مشغول باشد از دل و جان
جفا و جور بیند صبر و زرد	ز خوف مستجاب چون سید ارد
کنند خلقت خدا را دعوات اسلام	سیانه هم باعث ابا تمام
بمقدور که داد حق بگوید	پذیرد دلی پذیرد دق بگوید
کن طاعت که تا مرش در آید	فساوت معصیت از فلز آید

بهرست و ذکر الهی  
 خبر خیر نفس الوری  
 شوی صدق اندم بالیقین  
 باین درجه نور فایز هالو  
 نه نظم و صرف و نحو منطق نشا  
 نه معقول و نه مقول و تفاسیر  
 قرأت و رسم و حقوق و علم و ادب  
 کما آید همه علمت و ریضا  
 نگار آید موای بر کامل  
 فروع علمها یا بر صحت  
 مؤدب باش و انجم حول و بنا  
 لباس ادب پوشید و بیشتر  
 از تاج حیات از لطف الهی  
 چو مکی کرد این مدارج ترا  
 فانی تپد چون خدای حیات  
 زبان را بیدار دارد از طایفه  
 که العلمی او ایش است امیا  
 باین اوصاف و ایش سرسلطنا  
 بصحبت شیخ باشی هدر آلو  
 اصول و فروع و فقه آنجا  
 صحیح است احادیث و تفاسیر  
 کلام و رسم و ایش علم حسیب  
 بجز پیرمندان ای اهل علما  
 چو رسم صحبت شیخیه میرا  
 مروج و معتبر باشی نعمت  
 که تا باشی قیاس از قیاس  
 بنشین مخرج کن خوشنیش  
 بنه بر سر و بر جا که خواهی  
 شوند رفقا و افتد امیری  
 بحضرت ظاهر آید نقابت

چون که گویند بی آگاهی از علم

جان و ازل

لطف الهی و باطن شایع	عجب شایع و شایع است
لبوس بهیچ پیران کسب یارو	لباس است بهیچ پیران کسب یارو
زخمی معدوم و در موج موجود	زخمی معدوم و در موج موجود
چو سالک اندین و مشک	همه فعال و آتش مشک
چنین فرمود بعرش عظم	حدیثی قدسی اندیشان تمام
نور عهد عندی با عبا	فما سازد و جو اند طیف
بقرب جلد و راجو گردد	ز دنیا و بعقبه صحر گردد
و نال این عالم با هم	بفصل و برین جبر دم
نعمه بصر و معش سمع بصری	بوجه فکر و شیش منشی فکری
بهر وقت فکرش و هدایت	تأمل می کند و کثرت من
نمونه ظاهر باشد بعالم	والا فی الحقیقت من ایم
که در سایه ازل انوقت معدوم	فراغت آید از دنیا منموم
بهر آنکه او گوید حق بگوید	نه اول و احد مطلق بگوید
بنا می گفت مولینا روی	بقدر ان بهلوی شایع
نظر می کند در واکرین	شعاع نور حق و ابدی

کتابخانه شخصی حضرت آیت الله العظمی  
 بروجردی قدس سره  
 شماره ثبت ۱۳۴۵  
 تاریخ ثبت ۱۳۴۵



بیمیدین ارضی است	بیمیدین ارضی است
عجب این زمره منطوق اند	عجب این زمره منطوق اند
بکوت بوالسنة آدم جود	بکوت بوالسنة آدم جود
چنین فرمود تنزل محکم	چنین فرمود تنزل محکم
که از حای علی الاضیاء	که از حای علی الاضیاء
که خوف فرمود و تران جمعا	که خوف فرمود و تران جمعا
انست بیت عده سترالی	انست بیت عده سترالی
و میخواندش طوطا هم موله	و میخواندش طوطا هم موله
عجب تکرم است از خدا کرد	عجب تکرم است از خدا کرد
که کرمنا بی ادب و حرمت	که کرمنا بی ادب و حرمت
بیشک شربت خدا	بیشک شربت خدا
خوشا به خن اقب بر صدیق	خوشا به خن اقب بر صدیق
چو آمد نوبت فقهوالهرا	چو آمد نوبت فقهوالهرا
بت آدم بقدرت خود بیامت	بت آدم بقدرت خود بیامت
حقیقت ستر غیرش کنند	حقیقت ستر غیرش کنند
بیمیدین ارضی است	بیمیدین ارضی است
عجب این زمره منطوق اند	عجب این زمره منطوق اند
بکوت بوالسنة آدم جود	بکوت بوالسنة آدم جود
چنین فرمود تنزل محکم	چنین فرمود تنزل محکم
که از حای علی الاضیاء	که از حای علی الاضیاء
که خوف فرمود و تران جمعا	که خوف فرمود و تران جمعا
انست بیت عده سترالی	انست بیت عده سترالی
و میخواندش طوطا هم موله	و میخواندش طوطا هم موله
عجب تکرم است از خدا کرد	عجب تکرم است از خدا کرد
که کرمنا بی ادب و حرمت	که کرمنا بی ادب و حرمت
بیشک شربت خدا	بیشک شربت خدا
خوشا به خن اقب بر صدیق	خوشا به خن اقب بر صدیق
چو آمد نوبت فقهوالهرا	چو آمد نوبت فقهوالهرا
بت آدم بقدرت خود بیامت	بت آدم بقدرت خود بیامت
حقیقت ستر غیرش کنند	حقیقت ستر غیرش کنند

خدا را ندینی داند حقیقت	و یاد اند ولی هر طریقت
جدای داند این سترهای	که او حق نیست لائق از دای
صالح داند که شدیم از محرم	ز کثرت فتنه و دشت شد کم
هر آنکو مجرم درگاه باشد	که از ستر صمد آگاه باشد
چو نقطه در میان محرم آمد	شده مجرم چو حوالا دم آمد
نزد و دوسن بین زمین و آبا	سکونت خواست غفران خطا
پشت زدن بر خاک اول	نه از آدم که حیدر است اول
چو ابله عین نزد یک حوالا	بشکل عابدان مطبوع و زیبا
گفته که منع کرده شما	این شجر که بخوید از کارا
چو سمیت کرد بخور اندازا	نخستین خورد حوالا بر جارا
بادم گفت چو دم خور غمت	خوفا آدم از بھر محبت
چو میخوردند شیطانان دشت	نمودند باج آید از خیمت
اگر در ازل این بود تقدیر	بجهان مشد ز شیطان بود
چو حوالا و از تبس ابله	از ان آدم خور و خورید
اگر زن بلی بکشد خور	مزن گشته ز نقش خور و خور

در بیان

فرمودن آید بر او به نام  
باصل او در راه حق تعالی  
بجای موفای اندر خطیبات  
مطیع نفس و هم شیطان  
برایشان گشت اضمیال و حیرت  
خفت باز که عدم او در وجود  
مقر بهشتش را بر آید

فرستادن خود چون جواد آدم  
ملک فویم بر دوسر علی  
ز شومت جد و جد و غرات  
پیش از مضطرب حیران  
چو نورش شان پذیرفته اند  
طفیل احمد خمار و محمود  
طغیان از مجتهد خطایا

در بیان آنکه در حق خبر است

اگر خیزد از وجود پهلوان  
بوفش گفت در همان  
عظیم گشتن و قریب چندان  
ز کز نه بر او بابل لجه آه  
چه از کیدی یاری گشت خرد  
شده از لای او بانی بجز آن  
بهین بیت بهانه در ضرب بود

بر آن شرف عالم رزن  
چو آن کیست هم عظم  
ضعیف گفت از دگر گشتن  
اگر با و است و است دجاء  
و گریه نشد در سخن چون  
بر ابد و عیال نه چو  
حقیقت شمرنی بدست و لوف



و گرسنگی بر دل از ولایت  
 چو بر صیقل از آینه برون رفت  
 مقید بیکدیگر معصوم  
 نه مجرم بلکه مستحرم و ماکمل  
 جواخپسیت پیدایش از آب  
 ز اول جمل جنت خلقت او  
 چگونه امده دیگر ازین شس  
 که القصه شش ما زین خاست  
 عجب کارخانه قدرت او  
 چه مهر و بلکه احش کرب  
 چه کرب و بلا که آسمان  
 ملائک حسرت بل خفاقی او  
 رضا جو شد چو ذات کبریا  
 چو شد معشوق حق فی الشبه شد  
 هر صوفی غیر الشبه است  
 ز کربان شده شکر نایب  
 زوینا سوخته و شکر نایب  
 ز کارد و بلیه شکر نایب  
 که سحر کرد و شیطان ازین  
 هر اندیشه پیرفت است چاک  
 با فرد چو پیر است بدست  
 تصنیع وقت بجا من این  
 حقایق کلمات حق باک است  
 ز آب و گل چه پیدایش مهر  
 و شمس و سحاب و زمین آب  
 بخدمت کعبه سببه جا و آید  
 شد از روی حیرت و شکر  
 شوق معشوق حق ازین اید  
 چو شد غیر الشبه است  
 هر صوفی غیر الشبه است

# دست‌آویز از معراج

جو معراج خواندش حقیقتاً  
 لباس فاعلت بخشد اعلیٰ  
 خوشبو بخشد او شید طاعت  
 پهنشای دیگر هم در دست  
 برای است خنده خوانست تحف  
 خدا منظور کرده است تحف  
 حجاب نور بود در میان  
 زبهر خشد بر اعتراف ثانی  
 و از اوقات محمد صلی الله علیه و آله  
 و از اوقات احمد آقا جبار  
 همه را آنجا یا خدا بود  
 بنوع آنجا بجز الله واحد  
 چه وصف میکند سخن کردن  
 تو بعد از حق بزرگ حق تعالی

تقف

## حکایت بطریق تشبیه از اهل بیت

بشری شریع آمد مجتهد  
 بد خیر گشت با شریع نیز ابر  
 بشری احمق و احمق متفک  
 بجهت موی حق بیند بلا شک  
 با خود فتنه ای اندوخت  
 زنده شوی حق همه او است گو  
 گروه سالکان همه او است اند  
 شنو تمایل سالک حق نمکین  
 خوشند آنانکه اندر دست او  
 که در شمع بود اصل ملکین

زنی بجهر عباد حیات ز خشت  
 بر آن شخص که شایسته نبوی  
 در آنجا بود از ساکنین کم  
 نظراً چون بنویسند گشت و  
 وزان پس ساخته خفته را  
 ز کفش گرگ اعراض کرد  
 بدین منوال دوران میگذاشته  
 خفته بود اهو س چون من  
 نفرتی بعد از در دهان  
 من را به قوی عصب دریا  
 بر آن مجله نشین چون میگذاشته  
 با خورگت آن الک خبردار  
 شد و روی من روش گفت آگاه  
 چو دید گهر خان را که حق  
 بر شکش بود اهو س به داد  
 بشاد واده بکشت خشت  
 از آن ره حمله و خانه روی  
 ز پیرا و اکند رخ بکر که هم  
 زوی یکپوشه اش مابین ابرو  
 شدی اضی و سکر و خند را  
 برون خانه دیره بکر مردی  
 ازین سترشنگ کس آگاه شدی  
 ممنوناً بهجوا و یک خانبشیر  
 شد مشغول آمدن و رفتن  
 خویش نفس این جنگ کبریا  
 نیست نفسین روحیه  
 چنین یکپوشه اهو س ستمه  
 بیابان تماشاکن بیزار  
 زوی به نبودات مطلق  
 و بال آخرت بر خفته های



بیکان یکی لشکر آمد  
 بدشت کرده بوسه داد برو  
 چو پیش بر دو سو بگریختن کرد  
 اگر تو صاقل هستی اندرین کار  
 بهار انداخت خور از ارنالیه  
 شد قائم بدگاه اسطی  
 وزان پس خواست از بجا کرد  
 چو سالک حق ز تپا یافت  
 بنظرش جمله موجودات عالم  
 بهر وجه بیند ذات حق  
 بهر روی و بهر صورت و بهر جا  
 گشت بزم مسجد و عید و دیر  
 فنا شد یکی بهر خط است  
 از و جمع البوامه جوی ابر  
 باغ حسن سالک سائر آمد  
 چو اسکر دید این خوشتر آمد  
 بگفتن بوسه ده این را پیدا  
 اگر پیش دست سالک میزد  
 بزن بوسه با حسن همچو گلزار  
 دوست خویش از نسیم مالیه  
 دل خفته نشست از رنگ سواد  
 همه اسباب در خانه بود  
 ز غوغای و غریب بقا شد  
 نماید مثل ذره بلالین کم  
 جمالات و نباتات و فوق ر  
 نظار میکند ذات خدا  
 تماشا میکند سالک عجب  
 در و اینها و دیگر البیت  
 رود سالک در و اندک  
 محسن یوزا پند و زائر آمد

بر اینجاس که در کرم باز  
 چو احسن زل این جنبش آید  
 ولیکن حسن از محسن است  
 بحسب الحسنین ذات جند آید  
 جز این که نیز در حسن  
 که انسا غیر احسن است  
 چو لاک مشک ایست  
 چو شد کشفش به فانی  
 برین حسن بوی فشان  
 بهین حسن شود دفع عین  
 شود منفوق و طش اندازم  
 کمال اولیا الوقت گردد  
 چو محبوب الی پیر کامل  
 لعل از جسم منبری بنظیرش  
 چه بوفش مسکنم کرون تمام  
 خردان هر شمشیر  
 بی آدم ازین عیش خمر  
 چو نرسد بعد انداختن  
 نزد او را منی و کبر مای  
 جز این که لاک احسن  
 چو حسن که بر بند آواز  
 بحسن احسن ملک است  
 بقی لطفش جاود آید  
 طغش بشود آستان  
 شود پیش من مقبول و طوب  
 نفق بر زمین ایستادم  
 که شلخ سایه از جسمش نازد  
 بحضرت و ذوالمنن گردید اصل  
 ندیده سایه چو جسم هر شمس  
 ز وصف و صفای انوار تمام

ز کس نه دمان ویش آید	بی ویش طهارت جمله باید
چو خاصان جداوند نشان	بجرت معرفت از وصف خوان
ملاک حاکمان پیش نهاد	برای خدمتش همسر نهاد
چو جبرائیل دیده این چشم	منده خشف گفت از چشم
درین دور از خیر بعد حضرت	پیش علم آیدیم نور طاعت
زیر از امت مردار عالم	خدا پیدا نموده از این آدم
چنین لغت لیس صاف و قریب	که شایع امتان یزید را
حضرت مصطفی این مژده آورد	ز امت تو بدیدم این چنین مرد
بگو اسم مبارک حیات او را	مبارک بات آید از بار بار
بجبرائیل چنین از اسم و نقش	خوشبخت از امتانم ما خدا
دید شرعیم از دست او	چنین داری نژاد و خدا
خدایش خواندیم همواره	بهاک حاکم کرد اینده از شاه
به صورت یحیی و مرادین جهان	بسیر چون محمد مصطفی دان
بجلی احمدی پیدا وینها	مزن متصف سلطان
و جوش صلبه نور ایزد بود	و یاغ چشمه فیض سیر بود

جواب سکران و چشم مو حبه  
 بر آفتاب خود دیدی و می آرد  
 ز دور از دولت انکار مطلق  
 بصدق محمد و سلم و هم لاد  
 هر آنجا جلوه گر بود در آنجا  
 همه ذکر الا الله مدحش  
 زهرین موز خشت و خاشاک  
 همه اقوت الا الله  
 و طیفه انجوائی تا به پیروی  
 همه وزی طلبا و گذشته  
 هزاران عالم و فاضل شدند  
 و تدریس تقدیس همه وز  
 که هر صطفی خست الهی بود  
 نشو و نشین نشو و نشین  
 چه افغان و چه ترکان چه نام  
 چه طاق پیش او بنام  
 مرا بر تو رفیع حق منزه  
 پایش سر نهاده ای چه تماشا  
 شد مدعی سلمان نیز مقبل  
 چو بوبکر و عمر عثمان و حیدر  
 و در دیوار و طاق و مردانها  
 زبان دل حوارج اندین  
 لا اله الا الله صفت  
 رخه میخیزد آتش محو و آگاه  
 تدریس و تدریس و تدریس  
 همیشه قریب حق شافع  
 هزاران کامل و حاصل شدند  
 عجب تالیف تقسیم و افروز  
 و هذا الاولیا ختم الهی  
 نشو و نشین و نشو و نشین  
 چه طاق پیش او بنام



طناب خیر شایسته گشته  
 مطوق بر گون <sup>چو</sup> پیش گشته  
 چرا بود چنین تیر بندش  
 احدا صد چو فرموده لب بندش  
 حکایت <sup>ی</sup> بیامینا و جبرئیل <sup>علیه السلام</sup>  
 شنیدم ز شیر خورشید  
 مناقب حضرت و دل فرزند  
 بفرمودند و ریتن ز راهی  
 درآمد بر این خانقاهی  
 بوسید استخوان خاقان را  
 بر دل استخوان حیران پند آغا  
 بسافر صفت ستان انداخت  
 با خر عبیر صفت گشت خوشحال  
 درون رفته زیارت کرده آمد  
 مقاصد خویش با خر برده آمد  
 ز حالت وقفه رسیدن ازو  
 که با تفریح چه حکایت درو  
 گفتم خضر را استاده ایم  
 هجوم از طایف کعبه اندام  
 همه گریه کرده گریه  
 یکایک آمد بر قصد مشکو  
 زیارت کرد و جاری نمود  
 بدر فتنه نصیب خویش برده  
 و گریه آمدی زین کجایت  
 سرافراز بر روی زمین  
 چو فارغ گشت اکنون خانقاه  
 درون چشم پس نوک شکار  
 این باعث توقف ما را  
 نقاشی اندر هر ذات معنی

عنبر

حکایت در مناسبات حضرت محمد صلی الله علیه و آله  
 یکی روزی مجدّد شیخ بوم  
 مناقب انجمن جمعه مرم  
 چنین عالتی به آن حضرت بود  
 زنده خولیتون در زیر نو چون  
 رسانید بحضرت از قدوس  
 بفرمودی با حمد یا خوش فام  
 مر از غیا بنخرا میز بشتاب  
 گوشتی مهمترن بهم و خوب  
 خوب و قیّمتی صهاون معبود  
 بهر طالب رسید مطلب خویش  
 ولیکن حضرت شاه سلیمان  
 که با پادشاه حضرت نماید  
 نیاوردی پائی خویش و پیش  
 بیک میگذشت و دورا  
 عیانک قنبر و شنیدم  
 دل از رنگ گشته شسته میم  
 که خوش شاه سلیمان صاحب خود  
 شدی بهر نغمه نغمه گریه  
 خبر فرستاد از خوشی خوشتر  
 بیای تا زینم جلد جبرام  
 باستقبال بروم پیش حیات  
 بهما ساعت عجب و هر چه خوب  
 نصیب خویش را هر کس بوی  
 بهر صادق رسید مقصد خویش  
 بسے چاشنی که از اول جان  
 مقاصد هر دو عالم میر باید  
 بهمان کردنی بسته پادشاه پیش  
 همه انقضای حساب بود محب

این قصه از حضرت شاه سلیمان است که در کتابهای معتبره آمده است و در این نسخه نیز درج شده است.

یکی باری نگر خواهم سلیمان  
 چو نزدیکان حضرت آمد  
 زیات کردن آمد جان جانان  
 خبر کردند کان خوشن به بیت  
 چو حضرت آمد نزدیکان  
 چه حالت نصیب امروت بخیزد  
 بختی با جمیع الله بختی  
 مشاود ذات یاری محمود اثر  
 ز اول تا باخوبه اشیا  
 برای شده سلیمان خست لیس  
 و احمد یا بوعه اند خطایش  
 در آن حالت بحیران در آمد  
 نهادن سر پای تا نشینش  
 دو چشم خویش را ایضا بایست  
 نشسته پیش در آن خویش غاوا  
 جبین به چین و آن کین کسور  
 ترا مضمانه با ای شمسور  
 باغشته سلیمان بر آمد  
 خموشیده نشسته هم تفریش  
 بوسید بوسید بوسید  
 شده سیراب بلکه نیم سیرا  
 وزان پس عرض در خدمت نمود  
 زمین و از کلمه و از تبارم

در حالت حوالش گفت حضرت که بیشک ضامنم ای نیکو فطرت  
 در گفتار میدانم حوالهت بحشیرمانی از خجالت  
 روانم از خجالت سوز خشر تو بیستم باش ای جامع خدای  
 حوزان عالم درین عالم قدم بحضرت تسلیم اندیزم  
 با حمد یا فرموده چه کردی بساط آگاهیم اند فوری  
 با سته بر اثر احمد یا میگفت نقاشی پاکسج و اچهرت  
 مکن اندر مکاره قدس بود مبین اندر معانی قدس بود  
 وجودت برین چشم تو نگران ولیکن با خدا فایز و گران  
 بخندین گفتت جزیر خیر کد آمدت تسلیم تیر خیر  
 حواله تسلیم حالت دید بخوابش دل و پایت بسوی  
 و یا حالیکه دست او پیت رفتندی و گزشتی فدایت  
 کنون ازنا تقدم و ماتا قر قضا را با او کرده ام  
 به بخیری مطالب دین و دنیا بحسب هر حاصل شده او را  
 مقالات شروع بعد از ملاقات شد بکشتن فیض و رحمت  
 حل صجل فیض و سیر عالم بزارش خست شد فیض الله



تجارت جمال الهی پیش	که پیر پیش بد و سنگین
جمال الهی مال عمر بود	بکینان فلک بر دشمن
صفاش لا تعدد و لا تحصر	زهر آتش بی ذلتی
غرض بعد از خدا چه میسر	بد و بد و بد و بد
اگر چه حضرت خواجہ سلیمان	بجای خویش چون
ولیکن پیش از حضرت چه گویم	که طاق طاق گرد و گرد
خوشید که زنگار از عینا	که پیر اندالسیا را ندربا
ولیکن کسی دیدت و ندان	که حضرت سید العلماء بر آید
فقیه کامل و عالم احوال بود	بدیسی و جودش تا احوال
حضرت خواجہ سلیمان	بنو قدش حیدر بن فخر او
مزن دم نه ادبش ادبنا	مؤدیش منشین و قیاس
خدا داند حقیقت و چه نشان	مؤداتی نه کسی دیگر انسان
دین وادی نزار این گم شدند	بے راه و بے گمراه شدند
در بیان امر احبت عطا علی	از مخالفان
چو حضرت مولوی نور محمد	شایسته سلیمان کردید

چنین ہے کہ از حدیث شریف  
 کہ از حضرت سلیمان ابن داؤد  
 چنین کلمات ہے اور بانی گفت  
 از ان جنت نمونہ بیت گویم  
 زیادتش نیست انشاہ سلیمان  
 دین یکمیت و موضع گفت  
 زیر و بھر گویم جواب ہے  
 زیادتش نیست ان گفت اعلیٰ  
 زیاد الوقت بر منیر ماکل  
 پس بعد از ان چیزی بخیر  
 ہمیں شمع جوید از این سلیمان  
 و ستم خدا قادر کریم است  
 بعد از لطف از دیدار باشد  
 لہذا من رقی اندر دید  
 کہ پیغمبر اولو العزم خدا است  
 برون آمدن از حدیث  
 ہمیں خواجہ سلیمان بن داؤد  
 چه گویم در کدائی طرافت است  
 نہ در راه تعصب خفہ پیغم  
 ہمیں شاہ سلیمان و انوار انما  
 بین حق و خورشید است گفت  
 جواب از آیت ام الکتاب  
 چه خود را در این موضع مال  
 چشم پریدہ باشد جز اول  
 زیر انواع و ہر اسم خوشتر  
 سلیمان پیغمبر را بدید آن  
 پدید آئی بسیرت است  
 بقلیب خفہ نگریہ باشد  
 کہ آن از صفت قلبش جو کرد  
 احیٰ صفت پیغمبر الوری است

این حدیث از حدیث شریف  
 است و در حدیث شریف  
 مذکور است

در احوال و طایفه  
عشیره مطهره  
در احباب و انجمن

که این یک اقمتر از امتش بود  
محل حق چو نه مندیاش  
که در منزل حکم ایزد پاک  
گفته امنوا بالله و رسول  
همین شد ادش ایمان گفت تا  
که ایمان و ادش فعل حدیث  
پیمبر گریخت فعلت مختار  
ز رفتن پسر نوح کافر بطوفان  
چرا بوطالب و نه عیسی بن  
نیاروند ایمان با محمد  
که چندین سحر کرده نوح بابت خه  
محمد مصطفی با عیسی و جمیل  
خدا را چون نوحه ایمان قبولش  
شد تاثیر او را من نبی  
من الادمی من المرسلین  
به مثلش خورشید نیراخ انبیاء  
چو ایمان با سبقت اعتقاد  
منزل حشمت پروردگار  
که امر با سخن آسمان مراده  
در بخار است گوگرد است  
نیست هم و مالش نه  
بودی کفر اندر هیچ عصر  
شدت بوجمل نافرین  
رسول سیه الکونین یقتلین  
چنین کوشش با نیش آرد  
نکرده هیچ اندر وی سیر  
چنین کوشش نموده هر اصل  
ببرنا آنچنان اندر هموش  
فخرف البصر و دفعه  
بحال الانبیاء و المرسلین

چه در مشرب حال سوان  
 فها حاد و قهر ایما کفر  
 وقال الله في الحجرات آيات  
 يمينك عليك يا محمد  
 بالله من هو عليكم  
 بخرايز در کس نیست طفت  
 سعید یا شفر اندازل  
 و اختار بودی گرایمان  
 هزاران اولیا و غوث و اقطاب  
 بهر شوهر شهر و مهر و مهرده  
 شد مومن بر آنکو دراز بود  
 بجز امرداگی منجبه  
 سیو مبارک باشد سلیمان  
 بجز در مزارت لفظ پرباد  
 اگر مغر از فردیش گردد  
 فرمویوا الحجر صا و احون  
 فها قوا الکافرین فها  
 با حمد مصطفی صبا شفاعا  
 طهر قل لا تمنوا علی احدکم  
 که لا ایمان لربکم  
 بانسان بر محمد یا سلا  
 دین عالم با آن بیاعی عمل شد  
 بنودی بحکس کافر بدو  
 شدند اندر دین او و شوهرها  
 در احکام شرح گشته منبه  
 پیش ایشان بطاعت و محبت  
 بنی آدم کجا به امر جنب  
 چنین گفتار به ادبانه آن  
 هر که معنی کند به بنیاد  
 بمعنی و میو بخشش بهر





فلن یفاندا تصنیع وقت  
 بدین ناله نوشته هم که تصنیف  
 خوشیم گران در ششم  
 ز غم گشت که خوش صافیم  
 بدست با سلیق آمد و قیفال  
 گمان بردم که اندر معده او  
 بخا کند چون لوله در جوش  
 چون شکین دید اینجای میسر شد  
 که شکین از دل و جان بپورم  
 چو دید از دور زرد آمد بکمی  
 فخر عفو حضرت عالم  
 فکیتانت ساد این  
 نوشته چیت اندر کتابش  
 طبعش از مای فضل بودند  
 بدین بیت اندیشو ای من

که در انصافی اندک رفت  
 بدیم بر ملا تو صیف و تعریف  
 که تا آید کسی گشایم  
 چند خال از غرابان پییم  
 کشادم با سلیق از بهر حال  
 قصور یا خنده آورده اش  
 از ایشان نیز افروزش از  
 طنب صبر از دستش شد  
 ساکت گاه حضرت عفو عالم  
 خیانت کرد و رفت این برنج  
 کز غلام السکای عالم  
 فقهانی نجیب المیکاف  
 نه از راه تعصب بد جوابش  
 زخ انداخت مرت کسوف  
 چو گوید یک یک کز ای من

که در انصافی اندک رفت  
 بدیم بر ملا تو صیف و تعریف  
 که تا آید کسی گشایم  
 چند خال از غرابان پییم  
 کشادم با سلیق از بهر حال  
 قصور یا خنده آورده اش  
 از ایشان نیز افروزش از  
 طنب صبر از دستش شد  
 ساکت گاه حضرت عفو عالم  
 خیانت کرد و رفت این برنج  
 کز غلام السکای عالم  
 فقهانی نجیب المیکاف  
 نه از راه تعصب بد جوابش  
 زخ انداخت مرت کسوف  
 چو گوید یک یک کز ای من

علی فرقت بسیار آمد  
 که آن در رنج کجای  
 به کس در بهار التوبه  
 چه جبار بلکه حق بخشید او را  
 که ای شیخ الکبیر و المنیر  
 تویی در هر دو عالم غوث اعظم  
 تو نمونه صفت شدی در هر گاه  
 بگو ای مولوی از صدق و با صدق  
 بگویم قصه از عشق و شمعش  
 تفاوت بین کجا و کجا هست  
 اگر چه لا فترت بین احدی  
 کجا خضر سلیمان بن خضر  
 اگر اسم بر اسم ولی باشد  
 سرانجام احمد یا محمد  
 کجا غوث مجاهد و الدین ملتان

میا غوث عالم و شه سلیمان  
 شده روشن تر از قمرین و قمرین  
 ز شوق دل بند و شیر و بال  
 ز اسمایت و دوشش گفقا  
 عطا کردم ترا خیر اکثرا  
 ویرت نیست نه غوث عالم  
 همین شاه سلیمان است بر او  
 تو از که یافتی از رخ وین  
 اگر کبریا شمع و ضیاء  
 هر اند خوشامد که است  
 ولی حفظ اند از حج نیز منور است  
 ولی ایابانی کردی برابر  
 چه شمع غیر است آن این و  
 بگو کما گشت همه با محمد  
 کجا است سلیمان و شوق

لطفش

نمودی بر دو کین عجبتر  
 ز ابراهیم او هم نر خوتر  
 تلا خوشتر آمدن بانداز  
 بخندین ساختن و قصه باز  
 خمش نمکین گوزین بخت  
 که خلقت میسک از تو شکست  
 داستان سحر و عتق و قیفه  
 کلان و خدایان این اجمال  
 بگویم داستان من عتقش  
 که آمد آسمان شاهدش  
 برام مختصر خوشی بگویم  
 براد مختصر خوشی بگویم  
 بستم از طولت بقتل گویم  
 بختین بعد این مسجد عظم  
 بدست و از حضرت تسبیح عالم  
 وزان پس دیگران کرد داشت  
 با خرم و اولیای حسنه  
 شد بقولین مسجد او نمید  
 رسنگان مشرکان از حیدر  
 متسک که رایش نشنید  
 خدمت شه فرید آمد سپید  
 معتمد از علما متها تمسک  
 که سالانه و هم از تمسک  
 بران کاغذ عمل مستعد است  
 وزان پس گشت مکر بر افرا  
 منم مالک چه ابد هم کرایه  
 ز گردن بر خسم این غنایه  
 جوان فرود آمد بملت  
 خبر کردند منکر شد بدین  
 لا حجاب نیست آنه تیرا  
 بهشت انداخته آمد چو کاس

رضایت

تپا سها کرایه میبشش	مهاد و کرد انکار خوشتر
دعا و فاتحه بر خوان بکن چاک	کرایه نامه هم جمله بکن
شنید این حال آمد بها	تپا سها همه انداخت و گفت
تپا سها یک تپه و گره بت	بجای چو نخته آنجا برو
نخست بر عمر اندر آمد	که ای غوثم بجا و ای بکن در ارا
لازان گذشته و خدمت رسیدم	مدفنا که از قبرش رسیدم
بجای مرطوب مراد	مرض دارم این درم شفا
فغان فریاد و زاری کرد و دنا	ببر استنش زنجیر بک
تپا سها را بجا منقسم گشت	بجا و جوت و کلمش منقسم
تمامی طلب حاصل نموده	شد حضرت سجده خورشید
چو گشت فتحش شاد گرد	مفرح حال و اندوی نشسته
وزان بس کافران غلبه نمود	پیش حاکمان فریاد بردند
پیشان بولیش خوا کردند	نهمت حق و ناحق را کردند
چنان عاف نمودن که لاچار	شده لیل و نهارش گرم چو ن
نموس و شکرش غمنا	بخیزد از دعا فی بد و کار

بیا مد باز در بار  
 که با غوث خدا را شود کار  
 محبت بکار خالص گفت  
 بکن عرض از برای من بکار  
 که تا زین عمر آید به شرم  
 ز حد مدان نه گشته شرم  
 که من بن جاویده ایمین نشینم  
 در آزادی راحت به نیم  
 چو تقصیرش در گاه الهی  
 معاش به شوق میباید  
 مقتدات جبرگشتش  
 همه جا وین گشت به شش

مدد غوث بها و الحق و الدین  
 رساندش تا بلبلین فی الجین  
 در جمیع کتب اسلام و اسلامین  
 رساندش تا بلبلین فی الجین  
 بها و الحق و الدین و شرع محمد کریم را بر طاعت  
 فسیح الذی ابدع بدعا  
 بدو الامن ملت را کسجا  
 فرستاده چنین فیاض عالم  
 طاعت و محبت و ایمان و ایمان  
 شمع اجماع حضرت خضر آدم  
 بزرگترش از قدرت خدا یا  
 چنین شخص مبارک است  
 چه طر حمت یارید و احسان  
 ز فیض مستفیض از اولاد آدم  
 طاعتش از دل و جان کرده ام  
 حبیب کبریا سید دو عالم  
 عجایب دید آنجا خیر لولا



بازش صوت الا الله  
رجب اهل رسیدن کدام  
کدامی روح کن اندرینجا  
منی ان همدان موی

مانع الحول الذکر

بازش صوت الا الله  
رجب اهل رسیدن کدام  
کدامی روح کن اندرینجا  
منی ان همدان موی  
لکریح الامین قال هذا  
من قبل کف بعد کما شیئا  
بها والین اسمینا فحده  
فقال الصبا الایماهما  
وعاشر خواست زیارتها  
حب که باذهب الله  
بدونیت حسرتی عالم  
زهی لال حمت گشت باران  
کما عقود میده او صفش  
ز امکان نبر آدم روان تر  
که رسیدیم و کشتیم در آن

در این خاطره این امید  
وینجا ذکر کن بحسب الوطام  
لشیرانی الی علی ضیفا  
فقل ای اخی ما ذی صفا  
ولم یخلق الله قفلا  
من اجم یزید الکفر سفا  
زاو لاوتو باشیر اجم  
لها والین ذکر کما شی  
فرضی الله عنک اغوث  
بجرا اهل محرم از قمر اه  
بنی کردید اغوث عظم  
بدار الاصل ملتان گشت سلطان  
لنت لنگ و هم میرا بدر  
ملاک معترف از خودی ابر  
تعالی الله محو صفات

کلمه  
سید

که بجز احد و احمد و جله اصحاب  
 همنین همتین جبهه شیدا  
 محی الدین حضرت عقیل و  
 فغان کشته شرافیه کمال  
 فصاحت عاشق آید و چای  
 ز بوش تا کنون مثلش ندیم  
 عجب ذات کریم آمد ملت  
 همه از دست فیضی حفظ  
 و بیایا محبت هفت شیخ الاسلام  
 کی بار السعید سید ما  
 بجز قدم که بنده ای بخواند  
 بیزن تا حرم کعبه الله  
 بان حرم ام شد موی مدینه  
 در آن مدت شیرین معیت میر  
 علی برجوی پیر بون

در بیایا

پس از اول با کشتن جمله دنیا  
 تختین گشت و عالم بهر  
 بدین مصطفی و دیدیم نام  
 حبیب لبراس سبط اول  
 وصالش در آن تو مغشوق ای  
 و او دیدیم نکات این سیدیم  
 و آمد فیض سحان صورت  
 کشور از وفا پر مظاهر  
 و بیایا محبت هفت شیخ الاسلام  
 برای حج بخت احوال بخا  
 دو کعبه شکر بر سر بر آید  
 مجاهد خاصه شد بهر آن  
 نوافل خواندند و شکر آید  
 بک حضرت شرف گشت  
 در آن احرام اندر سفره

الشرح

در بیایا محبت هفت شیخ الاسلام  
 برای حج بخت احوال بخا  
 دو کعبه شکر بر سر بر آید  
 مجاهد خاصه شد بهر آن  
 نوافل خواندند و شکر آید  
 بک حضرت شرف گشت  
 در آن احرام اندر سفره



منور شد بنور ذات شد	منور شد بنور ذات شد
جفا بدور ریاضت گشت از جا	جفا بدور ریاضت گشت از جا
مور شد بتاب فتنای	مور شد بتاب فتنای
معطر شد بعبقیر فقر تالان	معطر شد بعبقیر فقر تالان
منقش کرد پیش و عشرت خویش	منقش کرد پیش و عشرت خویش
مطالع شد به پیر مغالطه	مطالع شد به پیر مغالطه
مست شد به سر عبادت	مست شد به سر عبادت
محقق شد حقایق پاک سبحان	محقق شد حقایق پاک سبحان
مبارک شد بر بجهل مداح	مبارک شد بر بجهل مداح
معجزه بر به اعزات اقطان	معجزه بر به اعزات اقطان
مژن شد به زینت های ابدی	مژن شد به زینت های ابدی
مکس شد به ستون های لوی	مکس شد به ستون های لوی
مقر شد بدرگاه الهی	مقر شد بدرگاه الهی
مکلف شد از قلوب عاشقانه	مکلف شد از قلوب عاشقانه
متمم کرد بروی خیر پیری	متمم کرد بروی خیر پیری
مصور شد به نقیضات مر	مصور شد به نقیضات مر
معاند و بطلالت رفت و شیطانی	معاند و بطلالت رفت و شیطانی
مطیب شد بطیب لقای	مطیب شد بطیب لقای
معبر شد به نور عرفان	معبر شد به نور عرفان
مفوض شد به حبیب شیخ و نور	مفوض شد به حبیب شیخ و نور
متابع شد به حال جان جهان	متابع شد به حال جان جهان
مظفر شد به تکلیف قنیت	مظفر شد به تکلیف قنیت
مدق در دقایق و صفیة	مدق در دقایق و صفیة
بتارک تاج شایسته حاج	بتارک تاج شایسته حاج
مروج در اقالیم و در احباب	مروج در اقالیم و در احباب
مبین شد به نعم العبد	مبین شد به نعم العبد
مرصع شد به جواهرات خنجر	مرصع شد به جواهرات خنجر
ملقب شد به لقب بادشاه	ملقب شد به لقب بادشاه
مست شد به زین و کمان	مست شد به زین و کمان
مستگشت از دستگیری	مستگشت از دستگیری

مريض کرد پیش روی ملک	مشتعل کرد در پیش و سلطان
منادی بر فلک جبریل فرمود	مبارکبادی مخلوق بنمود
مدگشت و تدبیر آن خاک	که کفر از این گزیدند کرد
ورین خاکش شد شیر از پستان خیم و کم سن و از	
چو شیر فیض از پستان شهاب	شهاب الدین نوشید آن افراز
ورازی و دوستانش از تو	شده معفو در زمین آن
یکی پس از خلفای راشد	کجا شد شیر از پستان شهاب
چرا بینه گردیدند یک	در از پیش کج گشت در
چنین شد شهاب سحر و	بفرمودن جواب از راه مرد
امانت دار بودم از این	به پستان بوجه شیرم از این
کنون بپریش او را امانت	امانت با هستی حیث
بی اوداشتم این شیر باقی	از آن اینک شدستم بر صافی
چو نوشیدم شیرش از من اکنون	شدم فایز مریم گشت منون
از آن پستان بخدم شد بر	که با هم خدای شیم رهبر
که ای خلقت یغالی المبارک	ایامت موال الممبارک

جان من از جبریل فرمود  
درین نقطه



که از برج سعاد گشت طالع  
 ز به در سیم پیر آمد  
 خواند مولتان خود مستقر  
 و فی ارض سما مشغول شد  
 پیران جهان سلطان بر آمد  
 همه پیران عالم مستفضل شد  
 در شان آفتاب اندر جان  
 تمام اولیا به پیشش  
 نه خورشید است بلکه نور سبحان  
 ز به غوث زمان آمد ملت  
 خمش گوی که در وصف بخند  
 حقیقت وصف او اندام  
 و بسیار است قوت او  
 در عالم لوی مولود او ایله  
 خورشید است از او ایله  
 ز به خورشید عالم کفر قلع  
 سر اسرار فتنه های آن  
 همه ارضی سماوی پرورش  
 بفضیل ظلم و باطن مستقر شد  
 که لطف از بخشش برآید  
 ز ذات فیض بخشش بهر برآید  
 دو عالم روشن و ساکن ملک  
 در شان جهان سعاد مستقر شد  
 که خورشید از نور جویان  
 مجاز الدین و سلطان ملک  
 که وصفش آگهی اصف شد  
 رسول الله مثلش آید  
 در شمس وین جاست  
 خالف و الشرا قوال صفی

بگفت شمس فلکی هست موزان  
 بهین شمسین میں آمد و رونا  
 خلعت شمس فلکی ضار گفته  
 و خورشید زمین دله اگر گفته  
 چو دیدم جمله فهمید همه را  
 نوشته چندیست از خود در اینجا  
 ولی فرقی دگر بشنود همکین  
 میان شمس با شمسین  
 بنمسل آن سوار شش جهان  
 ز خورشید من دل مردمان آ  
 اگر بوز آن طالع نگردد  
 همه دنیا بتاریکی بلغزد  
 همان نور است این از خفا  
 نگرود جمله عالم زین مویا  
 در آن دیگر منافع پیشماند  
 چه گویم من که حضرت و خاند  
 اگر از خاصه اش احراق بود  
 همه مخلوق از تابش عمر وی  
 بین اشجار و سبزه سها و ان  
 بمردانیکه مزد و نند از جان  
 بکا خفه همه روزند شال  
 بتابش آفتاب استا و اهل  
 نه از نورش هم نداند آن تا  
 نه از گرمی او گردید بیتاب  
 ولیکن کسی در حیرت خویش  
 موافق جسم دار قدرت خویش  
 به مضطرب شد و ظلمت بر آ  
 تپان بی جان شد چون لول  
 به خورشید و گرمیش و کار  
 همه و بیستاد مسته و شیا

نمود

ولیکن میشود اینجا سواد  
نیای گوشت اندر تال  
نخامنه نار عراق است  
عجبه آنکه سوز و دوز این بود  
جوان با صوابم ده حسیبا  
که عفت می پذیرد ای پیا

تقریباً دیگر

به تثبیت احدیت تو حیدر  
که سهرولیا عهدم ۱۷  
بذات پاک کردی لاق اند  
شد بول از غافل فک  
نوشتم چند بیت اینجا صلاح  
نداشتم که میکردم اصلاح  
بهمن بیت اندیشه ای من  
نویسم یکبار آری من  
غلط گفته غلط فتر غلطی  
خدا را اندکی گفته خطی  
ز طول عرض و از بسیار اندک  
حسب این باور هر دو  
نه لاخر فریه و برنا و پیر است  
چو شتابت برو طلاق اندک  
تا مدام تقارن در رعیت  
درست اینچنین گفته است  
اگر اندک هم یک بگوید  
نظاره از مهارت است

وگر معنی کرداری برون آ  
که تار سیت خست و گفتم  
چند ای مولوی حساب شما  
چنین افراط و تفریط نکا  
بی حاشا صد غفلت  
نه غفلت بد به نفس خویش  
شهادت عکیناش شو  
ترا چه شامت آمد به نبود گو  
دینیا تو من جواب از مولوی  
معصوم مرا این کلام

شنواز من جوابی به ایبا  
بجسته و به بد بختی رقیبا  
هر آنچه مولوی حساب نمود  
ز سر تا پا همه در او پیچود  
بهار بر سر تاج ادبیا  
نه پیر و نه دل فخریبا  
ز سوایم خفه کس و نیستی  
بجز کبر خفه بد کوشیستی  
حققت متعطف اند بسیار  
ز کج فهمی و بر سر در اوبار  
ز وصف اولیا غرضش از این  
علی را از پی مختار نمود  
هدایه الله به فخریه  
بدیگاه خدا سر آمد  
و با نور و الی نور از پی است  
بطاهران به این است  
بر آن خرق عاویط هر شود  
بسم معجز موسوم بشود  
اگر آن از ولی صادر بسم  
کرامت نام او شده محکم

زیادش رفت دنیا چو فرمود  
 ز بیعت غرضش بدین و ایمان  
 همه تسلیم اقل تا با حشر  
 بود او سعاد کامل شیخ و دل  
 مدارج و هم مراتب حاصل از عظم  
 نه از نادری فهمیده زاید  
 چو مرهون با اوقات ابر حشر  
 چو اندر میلک سبب منتظم شد  
 گشت تربیت او را شیخ آگاه  
 ازین فرمود حضرت مصرع دوم  
 بنین شاه سلیمان و اولیای امان  
 مردی چون بخدمت میر آمد  
 ز حال انبیا و اولیای ایش  
 دلش از یقین آرد از او نام  
 شود مؤمن نور الوقت محکم

مشهور

تو فهمیدی این معنی شود  
 حریفان را از بهر بد و رال  
 نماید تا شود مؤمن به کافر  
 گشت عیقه های مر و کمال  
 بفرماند بخوبی شیخ قهقار  
 چو وقت آید نصیب حق و یار  
 شود انسان بوقیبت اهل حق  
 مراتب کاشنی از منقش شد  
 ز بهر باب و هر قسم و زهر آه  
 جوابت گویم و رویت بشویم  
 بگویم معنی این بیت را و  
 ز نادانی بدانی در آمد  
 گشت آگاه مر او را از انچه آید  
 طنونیست که کوشش میبرد تمام  
 گشت سلیم کرد و مرد سلیم

بهین کافیت دیکر زین چگویم  
 چرا اندر طوالت ختم بوم  
 خلاصه سیرت کلیه ادب  
 مودب باش در حق هر که بود  
 چنانچه گفت مولینا زوی  
 اعات کن بر آواز خوشی  
 او تا جیت از لطف الهی  
 دگر آنکه جواب اندر کلامت  
 بهر بر سر بر و چرا که خواهی  
 چگویم من کسائل مثل عمر  
 صوفی است بنای حقیقت  
 بدایت بخش یا بر ما که مانرا  
 ز قوت حافظه کاذب معنی  
 بصارت بخش عمیا آجه مانرا  
 در پیش تو هیچ و تمام است  
 باریکه ادب نمودن  
 حواصین بیات نوشتن تمام  
 بخدمت بر دوش گشتم سلام  
 بخوانم یکسایک پیشش محفل  
 با ستمن او عجز از طبع کامل  
 وزان پس آدم جای خنده از  
 پس از چند روز شد در گوشتم اوز  
 که حضرت مولی برست رنج  
 بگوید یوقوف اندخت منج  
 نمود اجماع تصنیف و کتابم  
 خواب پس بجان داده تمام  
 یک گفتم دگر گفتا سیوم گفت  
 نگر دیدم یقین گرفته مفت  
 بخدمت حضرت اوستانگاه  
 شدم روزی شرف اندگاه



بدینا عظمی طاہر ہستند	بے آدم در آن خوشنود مستند
اب و اوستا و پیر ہیرین	ہم عالم مؤدب سبقتین
شد ہشا مہتر اہرے ازین کات	اب و اوستا و پیر حرا جا
نمودت پرورش محکم طرا	کمانیدہ ز جہلت کرد و زان
ہمین حق پرورش ہم حق تعلیم	و اگر حق خدمت و ہم حق تنغیم
گرفته از تو اکنون خوش نشسته	جزا لے اللہ بر آن فعل از توستہ
ہزار انہای غیبی بانو کرد است	بجائی نو میرسج از تو بر دست
عتاب و زرش بسیار کردند	لصوف و عطار اظہار
کشید از دل خود سردای	و چشمش رخ شد طبعش تبا
خدا یابی صیدت را بہت	عطا کن از جناب کبریا
ز بد بختی نفس خویش سرکش	معذرت با غنہ خیر اہلش
مخاش کن قصور از رحما	خطار ابا عطا تبیل فرما
بہمین کیش از درد عایش	اجبت کرد خرب اہل عایش
چنان تا نیر شد اندر صغیرم	کلام استا و صاحب کلام
نہادم بہ پایش گریہ کردم	لے از گریہ دل را جو خرم

که یعنی حضرت قاری فط	محمد بن صاحب کتاب
بفرمودند کس بجه از تو	شد عیث چه این
نخستین مولوی نور محمد	بفرمودند کس بجه از تو
کتابش داده ام از بهر تحفه	مداوم این تخریب و تحفه
چنین کرد چنان کرد و بدو	زنادانی بقیسم کرد
چه کردی و کتابش بخ برو	بجای کف طقم بخ خود
خواجه کرده باقی کجا	بودی به تحاشای و
خطاکردی به کاروی بخار	نکویی کرده و خاندان
نمودی مکنایش و اعتدال	سم کردی بخوبی و عیار
شد بنام و عالم یکبار	چه کردی جور باید استمکار
ستمکار استمکار نه خوش بود	حقکار احفاکاری نه خوش بود
نقو کرده خود را عقلم	نمی بینم که از دل از زلم
بر آن کار از تو شد و حق	نکرده که به عالم خوش بود
ندیم می شنیدم از تو	بود اندر خیمه مستی و
نهار و بهوی که برتر	نشد از ده و الد به دنیا

توقع دایم از فضل الهی که از فیض کردت جنت میبارد  
 نماید و رضایش می رسد  
 و غائب شود ظاهراً و سید  
 دعا فرمود و حق این تبار  
 و زان پیش آدم جبار غوغا باز  
 دین مضطر که کی از سخت مدار  
 شد در خوان بودم خفته و خور  
 ز نشان آتش گویم با که  
 جلوت افتم که بود آن لیل که  
 برات شادمانی بدم از رو  
 علم حضرت صدیق حبیب  
 و حضرت قبل گاهم هر دو یک جا  
 در بنیادیده ام خود را نشسته  
 چو صاحبزاده رخ گردیدیم  
 خاطب شد بحضرت قبله من  
 بر آنجبر می کرد و حق شما شد  
 خدا را عفو فرماید لا بد

خداوند که غیرت غارتیم  
نه طاقت سست و نه تافتین  
پیران فرموده تصدیق محبت  
همان جزئی نمودند از دل جان  
بهر کاری که از ازم نمودند  
فقط صفت و کفرم فتاده  
چرا بهمت دیگر کنش من  
همه بدیخت از انفسم بیدار  
بفرمود ای نادان بهوش  
ترا بر وقت مانع بود می بار  
چون به بر داشتی از صفت این  
زخمی کن ندانست آخر  
برویش خدا را چه منظور  
شمار اضنی شویدا نه خستین  
بگفتار اضیم من از دل و جان

با این غیبت و بدیختی رسیدم  
نه بهمت ماندنم از جای کشتن  
زمن بهمت می کشد ظلم ازین  
نه استشکس کند و حبله و آ  
بسالم آبرویم بس فرمودند  
چه گویم و بیکهستان نهاد  
که اگر اسیم نمودن از سر و تن  
و اگر شیطان که او می فرمود  
رضایت بدیده ای از سر و تن  
رضایت خطا خان پیروز نهاد  
چرا که کنی اکنون بدیخت  
بعبیحت به بین از نفس کار  
بوجه ظاهر نمودن از عفو معذور  
وزان پس در ضایق بل این  
خدا را ضی شود چشم و روان

در برین

بگویند که این  
بگویند که این

چو بر روان غریب رسیدم      مقابل غرقه اش در نور دیدم  
 بدند و راسته احشایه بیدار      نظر کردند استقام بدیدار  
 بفرمودند پیش آن خوف دگر      معافست با ختم مجروح ادبار  
 نیادارم گهی با تو نگویم      مگر فرمانبری را از تو جویم  
 درون فتنم پایش افشام      بپایش سر زنجیر خفه نهادم  
 بچوشتش آمد و دایم حمت      همی باید باران کرمست  
 بصدر صدر اندر ناپایان      ز شفقت پدر او نشان برین  
 بفرمودند بخشیم حظا ما      مترسل ز یاد کردن با حوا  
 بدایت محبت از دلفا      اطاعت والدین کورست  
 ز صحبتها بد بگزینان      بدین جامه نصیحت نامداد  
 بکن بود فضیل این عیال      تلوت دو کین استیم ای  
 بدست شیخ کردم توبه انگاه      زد و دم سینه را از حقیقت  
 دین بودم مؤذن با یک دست      ز خواب وصل بوی فرق بر  
 چو ز آمدن فرزندان اش شوق      بنزد جملة عالم گشته بود  
 دین و دهر و عالم دیگر آمد      از ان پس وصل خوشتر آمد

بهن کلمه تو از آن نمودم  
 چو خوشنودت کند مسرور  
 بدست خویش این تاج هدیه  
 بیداری چو از خواب آید باز  
 کجا بودم چه بود و این چه کرد  
 کجا سیمای نوری چو مهتاب  
 بهان باغ یزدانی گماشت  
 و لعلی مدت به بودم  
 شبی زده ده آمد گاه باز  
 چو آن بیرون نگر دیدم  
 ز خجلت طوق در گردن گنبد  
 محو در دولت از شرمسار  
 چو کمر در بر و نشان چشم  
 ولی بدیده از نور دایه  
 کشت نکش او بدیدم بارگاه  
 عیار از رنگی جلد به بودم  
 و قوای مغسول و منور کرد  
 بفرقت می نیی از کیمت  
 بحیرت غرق با تشویش و مشا  
 شب به از این نور دید  
 کجا نشسته است چو ماه تابا  
 کمال حسن پائین گماشت  
 ز عشق آتش بجای خود فروم  
 که نور او و نور گشت و ممتا  
 همه خطرات بیرون آید از  
 ز سوز داری خودت فکند  
 معرق می نمایند خواب  
 ز بکرداری خفا چشم  
 عجب لب و لعل و کمال چشما  
 رسانیدم با هر تار بهاس



پایش سر نهام حضرت  
 بدان نهی که اند خواب دیدم  
 بزر ذیل شفقت آویدم  
 بگفت استا و عرض دارم  
 بفرموده اصل عزیز  
 بگفت اسرار الهی است  
 نفخه می شنیدم از جان  
 محمد آنکه باز آمد بر احوالی  
 نگم شد آنکه آمد باز بر راه  
 ز درگاه خدای جل و علا  
 خدا یا از حجاب کبریا  
 ز شر نفس و شیطان و از شر  
 مرا طاعتش کن نصیب  
 ز افاضات و طینت نشکر  
 خطاها را عفو کردم خدا یا  
 ملککاری نمودم مغفرت  
 بعینه آن بیداری دیدم  
 روانی مغفرت بر کشیدم  
 اجازت گریه اظهار دارم  
 بگو از سر دل ای پر تمیز  
 نیازی یا در محبت نباش  
 نیامد هرگز هیچ بدان  
 اگر چه گم شده بد ما بهما  
 حفظ و حفظش با و احوال  
 دعا خیر میخوانم و بر  
 نجاش ده ز عجب و خوف و تن  
 ز کمرای بخش او ای  
 اطاعت شیخ بنیامین قیاس  
 زافات و بیگانه نشکر  
 تو را ضعیف تو کنون بنیامین

غیر از بچو نو به کوشه کرده	غنم گذار شتم باها هر زده
مقام شد قصور و دلالت	جواز نگاه از دلا یزای
بگفتای پشیمان گشته از راه	میای حکیم اوستاد نگاه
پیش باز آ، مشو بهر شرف	چه حاصل زین پشیمانی
همه وقت اندانند در قمار	که حضرت قیام که در یزای
بهر خوشنودی ایشان نباید	ز قلق طبع نشان خوف نباید
چه حاصل اندین عذر باز	چنین بهتر ترا خورسند ساز
تو خورسند سازم شاه دار	بیاس با تو هم اصرام در کار
ولیکن در و آخر سبب	بگفتم حاضر اوستاد صاحب
وگر شرمندگی از بد صفاتم	نمی یاد آوریدن سیاتم
ز لطف ایشان زانمیدم	بگفت از هر یکی من فتنه ام
تجالت چهلگی بر باد و اند	همه عفو نمایند یا و ناند
پس آمد گفت خیر ای شاه دار	پس گفت برفت از من و عشا
رضا جو شتم از جان و دشمن	بهر آیش و ریت آدم من
ظلمت کرده و پرده نور من	بان صورت بان سیر که در خوا

بوقت خوش خوش سیدش نصیب  
 چو هر لوحی است مقرر غرق طغیان  
 که مار بود خوف از تو بسیار  
 که شاید خشم بر باد رفته  
 که تا اکنون کسی از خاندان  
 ولی از بدو شیخ و جد احمد  
 بود موقوف بر او قاضی  
 خوف عفو تقصیرات آید  
 ز خاکش و از نار گلزار  
 و گرد هر کمال آید زوالی  
 ترا حرام مرا بخت کمال شد  
 خدا آمد بخیر آئنده بکند  
 بستم دست بر دانه عین  
 مرخص شد پس استخوانها  
 محمد که تا بستم برین دیر  
 معاد بود و عالم را قریب  
 سعاد و اریست حاجی بنیر  
 چو رفتی در میان کفر و ایمان  
 همه عمام و عسل از یاد رفت  
 نرفته چون تو نموده زبانه  
 بر دل رفته ز حرمان بکار آمد  
 نگرد پیش دل طبعات انشأ  
 بوقتش جمله تدبیرات آید  
 خراب آباد و دظلمات انوار  
 چنان است عادت حق بهشت  
 زوال آمد کمال آنجا بد شد  
 که هر مراد را آباد فرماد  
 مندم مغفول از جرم جنایت  
 بدلت ابدیم مهر و میثاد  
 براه بندگی باشم یک سیر

زینت و ازید احترام  
 خداوند چه بودی بود  
 حمد الله از حد کثیرا  
 فیروزه اشع فایده  
 دریا وصال حضرت از و نزول آفات تا ویران خانه  
 پس از بودی ای بدین  
 دو سال از بعد از آن خوش  
 جوهر موت آمد ناگهانی  
 که خواهم از تو کنس را ضی  
 برود خدمت مادر کریمه  
 ضامن طلب از وی بود  
 چو خوش گرد دعا از تو خوا  
 دعا کن از حصول بحکم  
 که ستم بصدق دل باشد  
 رسیدم نزد حضرت با خوش  
 بگفتم فی سبیل الله جرم  
 عطا فرمود شیخ خوش قلم  
 اجل گشت تا زمانم  
 بفرمودم حدیث اندرینا  
 ز حضرت فوالمن اعرض  
 که ناخوش گشته است از تو  
 برای عا جری عفو از تو  
 که فرمود از حضرت قبل گاهی  
 ز نگاه خدای مستحقم  
 که در والدینم خرم و شاد  
 بایش سر نهادم از دلش  
 گذر کن عفو کن و الله فاعلم

شیخم

پس ای صاحب وزاری عجب لیا  
 می باید باران کرامت  
 بگفته عفو کردم هر چه کردی  
 دستور خود بود آنچه کردی  
 و عاف نمود خفت گشتم از تو  
 بخدمت حضرت تسلیم  
 بفرمودند خوش احل الله  
 وزان پیش و روز و روضا  
 بفرمودند شاید جمله باشد  
 که من را می بینم خورم استم  
 چو شنید خوش گشتند و شاد  
 گفتند اکنون در دوعا  
 وزان و طبع شایسته است  
 جماعتی اول اندر آفرینش  
 پنجشنبه اندر یوم ثلثه  
 بچشش امداد یائی زخار  
 گناه بشد بسجده شجاعت  
 گذردم از گریه خود بسجده  
 عفا الله عنه بدین بفرمود  
 طلبکاری راحت گشتم از تو  
 نخواستند پیش تا اندر رسیدم  
 نصیب نیک ابابکر الله  
 مقابل درگاه رسد حاکم  
 زدن نگار شکاک کل تراشید  
 طنائی خوشی جمله گشتم  
 مایا و هم کردند یکبار  
 بودی گوی دولت اندر رسیدم  
 بد استوار و زمین و بخت  
 بخت و امان گشتند و فریاد  
 بصران آمد و خوش رسید

بود لفظ انجمنی سالت  
 چو حضرت شیخ یزید دارقانی  
 به تکلیف یکسر نمودار  
 تمام ای ابدالان و یزیدیان  
 که بود استقامت و فضیلت  
 چو فرزند ان بمهرم نهادند  
 فزان پس سال و در راه و همسر  
 زواریج سوئی و اجمیت  
 دو سال و یک از بعد از وصال  
 و زان دو سال پس سیر و سال  
 روان شد و والده صحیحه میرزا  
 و زان پس بود احمد یار استاد  
 سال بعد از سال حرام  
 بسا محنت و انحراف شرما  
 رفیق حضرت و شاکر و ممد  
 بعد از گذشت ظاهر حیدر ظلمت  
 روان شد سوئی و اجمیت  
 با گشتند چون باران لیلیا  
 نخستین فطرت و قریب  
 نگه دارم بوعظ و نصیحت  
 بکار دین و دنیا عقل و اوردند  
 خنوع صاحب ذوالنجم و تمیز  
 روان شد از امارادان و بحر  
 شد اکتفا به یک چشم و ظاهر  
 به چشیده زهر و ماه شوال  
 ز دنیا سوئی عقبه شاد و خوش  
 قریب به پای صحبت ایا  
 بعقبه شد بیار از خلیف  
 سراج الدین صاحب علم و دین  
 روان شد سوئی و اجمیت



نمون داغدار رخ بجز  
 بکشد باد خزان اندرین  
 چو خیمه فرت بد بختی و آمد  
 خدا را این چنین منظور بوده  
 رضای حق رضای دوستانش  
 قضای آتش اندر خانام  
 چو شد از عرش شادی فال  
 نه شاد و نه بکام مرادی  
 کسان شاد و کسان ماتم  
 شد آن بچه خانه کا جلد جان  
 ز بس ز طمطراق شادمانی  
 و این دو خانه پس بر گزیده  
 عقیل و نمیک خلق و نیک کرد  
 که معنی لفظ انسان بود ظاهر  
 نه آثار و نه بود و نبیا  
 بملک حاد و انی کردت  
 هر روزی زین شد و طسند  
 همه بد اختر ی پس بر آمد  
 بلوح اول این دستور بود  
 همواره سر هم بر آستانش  
 فروزان گشت اندر خانام  
 صحبت و تندرستی خور و حال  
 بود ای چشم فلک در خارج  
 همه و خور خوش و دین غم  
 باصل خانه خوش شاد و خوش  
 خرابان گشت با حتمت هایت  
 که مثلش کس ندیده و شنیده  
 عقیق و بر باد و یک شایه  
 به مثلش زاپ و زاید دارد  
 تو مند از دستر بالسیار

برآمد ناگهان در حیرت و حیرت  
 جهان آتش فراق گشت مشعل  
 که بس آینه دعا و آرزو  
 بر آن پاشیدم مصیبت و غم  
 قضا چون این چنین بر گنجینه  
 با غم و غم آتش خانه ام  
 نگردید از خیالهای و سید  
 مهر تو لید و حلت یوسف مضاعف  
 و لاد سیزده یا چار باور  
 پس نه سال از خواب و غم  
 روزگار سپید و قست و شرقت  
 ریختن سال حلت و غم  
 نخستین قلم گشت ویران  
 بخت آمد ماند و شد با قبال  
 خدای بخش و بخش آنچه در آن  
 دو ماهی مانده اند در خونگها  
 بی خانه و وجه او و محسوس  
 خیرات و کلامی صدقه های  
 نشانی از هیچ از بیکس کس  
 شود خانه خراب این بستره  
 پریشان ساخت دل یوانه ام  
 ز تنای غم عرق آنجمید  
 فسخ الذی و الفصل و  
 و فاشن میتم مضاعف بدو  
 بهمان اسم آید از حشر  
 شد و حینت و غم و غم  
 بجز آن در جان بس میخراشد  
 وزان بس ظاهری و بیابان  
 بنیاز است کرده سوز و غم  
 ز احوال و ز غم و غم و غم

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

شذ از آتش دنیا معسرا  
 بدگاه تو آمدنیا قسرا  
 سپهر میشین بدگاه تو شدار  
 فاعفر خنیه هایا بایب غفار  
 بدینا گهر چه باشد پاک کردار  
 ولی از لا ایا لیت مسما  
 بصف و ستر کن مستور مغفور  
 بصبرم و شکر کن مصبور مشکور  
 ذلیل و خوارم در قرام  
 غشش عشق ذات حق عظام  
 ز کیفش شیطانم بگمار  
 و زان پس به صاحب غایت  
 که و بیگاه بود سجده خیر گیر  
 زحر و مرد و عالم کرد محرم  
 خلق نمک و محرم راز  
 اطعش سال طاعت و کسر  
 دینا صدر ینع و سوس صده  
 جو سیکه اینچون و اینک و اینک و اینک

بدگاه تو آمدنیا قسرا  
 فاعفر خنیه هایا بایب غفار  
 ولی از لا ایا لیت مسما  
 بصف و ستر کن مستور مغفور  
 بصبرم و شکر کن مصبور مشکور  
 ذلیل و خوارم در قرام  
 غشش عشق ذات حق عظام  
 ز کیفش شیطانم بگمار  
 و زان پس به صاحب غایت  
 که و بیگاه بود سجده خیر گیر  
 زحر و مرد و عالم کرد محرم  
 خلق نمک و محرم راز  
 اطعش سال طاعت و کسر  
 دینا صدر ینع و سوس صده  
 جو سیکه اینچون و اینک و اینک و اینک

غمش شادی شادی فراد  
 و قافله از جفا بر سر و بر جان  
 مناجات بدگناه قاضی حیات  
 طفیل ذات پاک خورشید  
 الی امتان مصطفی را  
 چو دیدی در ازل معیوب محروم  
 شنیدی از لایکست مکتوم  
 ز من نفیس و یسفاک الدنیا  
 بتو گردن عیب استکارا  
 و من نسبح و نقد سواد  
 شای خورشید من کرد و یکبار  
 همه آیت و دیده شنیدی  
 بران از کفایت بکفر اخط  
 فاحببت چو فرمودی که ما  
 بهین کافیت و احسن باهما  
 کنون چون بارضایت افریدی  
 لعیب ایسم بر سر این سر  
 و گراختنش حبه تقاضا  
 درین بازار سنودی تا  
 چو اترسانی از قدرت لطیف  
 کون چون بارضایت افریدی  
 چو در ایا عرضنا الیک  
 و گراختنش حبه تقاضا  
 ابداوند از روشن راز  
 و کو منابنی آدم بگفت  
 خلق الخلق تقاضا آخر  
 چو خود فرمود ایس لا تخوف  
 و لکن یسعی راز نهفته  
 از قهر و غضب  
 نگین

گفتیم که ما باید اگر دان  
 چو بوشانند از قنقنه کسوت  
 عطا کردی عزیز سبزه پس  
 چو از لا تقظون من وجهه  
 فیغفر قودک من قشایا  
 بجز تو نیست دیگر کبریا  
 تو می خوانند و رانده خود را  
 ز تو غفران را عیسیا و یسایا  
 مکن و خود بسند چو او را  
 چو بخوانش همه ملک آفرید  
 ز لیل و احد القهار شمر  
 که آدم حوا و ابلیس شمر  
 سرافرازیده و دست آفرید  
 چه گوید جای گفتن نیست اینجا  
 چو وی گوید و مسلم اینجا شد  
 وزان پس از عذاب غم  
 و من بالهیریل تاج عزت  
 مکن در یار کا صحت جبن بکس  
 ز فضل خویش تن فرمود آگاه  
 عجب کردی جلال کجاست  
 تو را فی او بخواند از خطا  
 تو می بخشند و ترسانند خود را  
 ز تو حق را همه ظلم بر جان  
 خطا را با عطا کرد آن با دل  
 ز لیل الملک پرستش نمود  
 عجب آخسته الله اکبر  
 بیایه بود از اخراج حبشه  
 مکرم ساخته و مجرم کشیده  
 محبت میشود همه آشکار  
 شود گفته چه از دیگر خدا

بایوب بیکرا و یولس	زهی گشته باینها خوبش
بهیمه حضرت یعقوب و یوسف	کمی گشته شد و مدد کلف
در گشته خرب ابدیت	سبحان اسم اعظم
بیدار را آمد و حریف الفور	الا گردم زدی دیگر بدین
ز دفتر انبیا نامت برآم	لغای نیکانست بسیار
محمد مصطفی خرد و عالم	ز جوش گشت جو و جمله عالم
ز نور سین مبین شب تار	بجنگ اخلاص از دست کفار
شبهش کرد و از دست جهود	ز نایب طبعانچه پس برود
بطائف مزج و آب زینت	سیرت عجب احوال دید
بزالان اینچنین به پنج تکلیف	فرستاد و محبوب زالیف
بسیارینش حبت ختم	تعالی الله چه گذار شکفته
حبت تو همه در پنج و دروا	رسد و پاکایت آنکه مرد
نه هر سرست محبوبی منراوا	همان که و از نال گرد و مختار
ز اینا کفر گفته لا اثم الی	نه یک ذات پاک ماست
اگر کرد و همه مخلوق کافر	سر موم نکر و ذات قادر

و اگر کرد همه مؤمنان	نه برتر میشویم از شما
تا می سیاهتر حسنت	نه گاهند بیغیر ایندازا
فصلنامه آفتاب رس	ولی عجب است از اعمال هر
فصل صلیحاً فلسفه کرد	اساء فعلیهات از دور
ز نام چون بیت قادر ما	چه قدرت عاجز انرا بر علما
که نیک بد عمل بار انا خود	بخواهند کرد هم از انا خود
مقام نازک است اینجا گویم	خبر تلیم بگیره بنویم
منش عنکین کجاست پیش	مکن ستاخی از خویش فانی
درین راهی سران عقل	و مشعل نعل هم مجبور شود
چو ما اوقیت علم الایض	بخواند لیس و اندر و قیلا
زبان و کیش ازین مهوای	رفی الحکیم بکبر فتن
زبد کرد ایم استغفر الله	زبد اقولیم استغفر الله
که فعل اول و علم نیست بهتر	ز شوق نفس شیطانم بدتر
توئی عفا عفا عفا عفو را	توئی ستا فاسترنا شکو
توئی حمانا حمانا حیا	توئی سجا فاکر منا کریم



جرم و

سیه نامه بدگاه تو آید  
 یقین و اتم تو بخشنه ز انام  
 و گرد و بر عصیا بس غرقیم  
 زما پر م خطائی و خطائی  
 جفا و عهد شکنی و صفائی  
 بگویم من که گشت کن قبول  
 سیه و آدم بر گریه تو  
 طفیل رحمتی للفلاکین بخش  
 طفیل آل و اصحاب محمد  
 طفیل حضرت خاتون حنث  
 طفیل حضرت محبوب سبحان  
 طفیل جله پیران قادریه  
 طفیل جله پیران نقشبندی  
 طفیل حیات پیران سهروردی  
 چو خدا پی بر دار و دنیا بر دهم  
 که بفرقه فرشتگان و حبیب  
 چو شمع گشتی و هارون نظام  
 و وقت و العباد شمع و شمع  
 ز تو هر لحظه مر باید عطائی  
 تو که لا تخلف الیه عباد رحمان  
 مبر تو فوق و وقتنی جهولم  
 یا جنت عتق و من مشو  
 طفیل انبیا و مرسلین  
 طفیل سید الشهدا و ائمه  
 که قهر او شفاعت عاصی است  
 خطیم بخش فاذ الفضل  
 گناه هم بخشش ای صاحب عظمه  
 ز کسوت مغفرت بخش از جنت  
 هزاران حمد کز اسلام  
 بایمان مسکنی بخش و دهم

لطیفی اجماعی شریفی  
 گنگام سیکارم تبه کار  
 بدگاه حبیب لایزال  
 رفعت جرم قلم اصفا  
 بکسوت مغفرت خشن احترام  
 طغیان حضرت محبوب الله  
 نه عید لائق درگاه دارم  
 خوف مودی حیدر عود الله  
 تجاوز کن بحق این سائل  
 ختم کرده هدین نامبر سر

بیرون آورم جرمی کشتی  
 جمیع حضرات اکبره و گار  
 رخصت آدم از خدایا  
 حق حضرت خواجہ حداد  
 ز غفرت غزایا بخش جام  
 بیرونی شافعی صفایا  
 بغیر این و سائل حق آم  
 و سائل پیش کردہ گشتہ ام  
 زید اسماعیل مصطفی  
 باسم حضرت خواجہ حداد

از ابرار

لا اله الا الله حمدا لله



